

پیش‌داستان



زبان

نیستان: نی‌زار ↓

نقیر*: فریاد و زاری به آواز بلند «کز نیستان تا مرا بپریده‌اند / از نقیرم مرد و زن نالیده‌اند» (قارچ از کشور ۸۹)

شرحه‌شرحه*: پاره‌پاره «سینه فولهم شرعه‌شرعه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق»
شرحه*: پاره‌ی گوشتی که از درازا بریده باشند.

اشتیاق*: میل قلب است به دیدار محبوب، در کلام مولانا کشش روح کمال‌طلب و خداجو، در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی است. ↑ (سراسری انسانی ۸۵)

اصل: ریشه «هر کسی کاو دور ماند از اصل نویش / باز بگوید روزگار وصل نویش»
بدحالان†: کسانی هستند که سیر و سلوک آن‌ها به سوی حق، کند است. «من به هر جمعیتی نالان شدم / بفت بدحالان و نوش نالان شدم»

خوش‌حالان†: رهروان راه حق‌اند که از سیر به سوی حق شادمان‌اند. ↑
ظن†: گمان، حدس، فهم «هر کسی از ظنّ خود شد یار من / از درون من تبست اسرار من»

یار شدن†: همراه شدن ↑

مستور: پوشیده، پنهان «تن ز جان و جان ز تن مستور نیست»

دستور*: ۱- اجازه «لیک کسی را دید جان دستور نیست» ۲- راهنما، وزیر [«به دستور فرمود تا ساریان / هیون آرد از دشت صد کاروان»]

نای: نی «آتش است این بانگ نای و نیست باد»

نیست†: جناس تام دارد: ۱- فعل ربطی ↑ ۲- نابود «هر که این آتش ندارد، نیست باد»

باد†: در این بیت جناس تام دارد: ۱- حرکت هوا «آتش است این بانگ نای و نیست باد» ۲- فعل دعایی است، «هر که این آتش ندارد، نیست باد»

حریف: همدم، یار ↓

پرده*: ۱- پرده‌ی موسیقی، آهنگ و نغمه‌های مرتب «نج، حریف هر که از یاری بُرید / پرده‌هایش ...» ۲- حجاب «... پرده‌های ما درید»

پرده دریدن: آشکار کردن ↑
ترباق*: پادزهر، ضد زهر «همپو نی زهری و ترباقی که دید؟ / همپو نی دمساز و مشتاقی که دید؟»

دمساز: هم‌آهنگ و هم‌آواز ↑

مشتاق: آرزومند، خواهان، طالب و دارای شوق ↑
حدیث کردن†: داستان بیان کردن، حکایت کردن، خبر کردن «نی حدیث راه پرنون می‌کند / قصه‌های عشق مبنون می‌کند»

قصه: ماجرا، ماقع ↑
بی‌گاه*: دیر «در غم ما روزها بی‌گاه شد / روزها با سوزها همراه شد» (قارچ از کشور ۹۰ و سراسری زبان ۸۹)

سیر شدن: خسته شدن ↓

بی‌روزی*: بی‌نوا و درویش، بی‌بهره از عشق «هر که بز ماهی، ز آیش سیر شد / هر که بی‌روزی است، روزش دیر شد»

روز دیر شدن†: کنایه از ملول و خسته شدن ↑

مناجات

ملک: پادشاه، در این جا خداوند تبارک و تعالی «ملکا ذکر تو گویم که تو پاک و ندایی / نروم بز به همان ره که تو آم راه نمایی»
ملک: پادشاهی «نه خدا توانمش تواند نه بشر توانمش گفت / منتیّم چه نامم شه ملک لاقی را!»

درگاه: پیشگاه، بارگاه ↓

حمیت: تعصب، غیرت «از حمیت‌های باهالانه و عصیبت‌های ناهنجار که حرمت انسانیت پاس ندارد و به دریم اجتماع پای تعصب و تجاوز بگذارد به ذات اقدس تو پناه می‌بریم.»
(سراسری هنر ۸۳ و انسانی ۹۱)

عصیبت: حمیت، تعصب ↑

ناهنجار: بی‌تناسب، ناپسند، نامناسب ↑

پاس داشتن: محافظت کردن، نگاه داشتن ↑

تعذی: ستم، تجاوز ↑

اقدس: پاک‌تر، مقدس‌تر ↑

بیغوله: ویرانه ↓ (سراسری تهری ۸۷ و انسانی ۹۱)

ضلال: گمراه شدن «پروردگارا، روا مدار که سر به دنبال هوس بگذارم و در ظلمات بهک از ضلال، از پراخ هدایت به دور اقم و بیغوله را از شاهراه باز نشناسم.»

ضالالت: گمراهی، مقابل هدایت «دریغاه که من بارها به همین ترتیب، در پناه ضالالت، فروافتادگان را نجات داده بودم.»

بطلان: ناچیز شمردن، باطل شدن «روا مدار که به خاطر هوس شویش، پای بطلان بر عنوان تق گذارم.»

ملاهی: جمع ملهی، آلات لهو «پروردگارا، مگذار که معصیت‌ها را - هر چه هم کوچک باشد - کوچک بشمارم و نسبت به ملاهی و مناهی بی‌پروا باشم.»

(سراسری تهری ۸۷، انسانی ۹۰ و ریاضی ۹۱)

مناهی: چیزهای نهی‌شده، گناهان و جرایم ↑

پروا: ترس ↑

مکارم: بزرگی‌ها، خوبی‌ها ↓

فرو ماندن: عاجز گردیدن، نتوانستن ↓

فضایل: برتری‌ها، هنرها «به کیفر این نبودین و نبودپرستی از ادراک فضایل و مکارم فرو مانم.»

فضل: بخشش «همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم / همه توفید تو گویم که به توفید سزایی»

وا گذاشتن: ترک کردن، رها کردن «به درگاه تو پناه می‌برم که مظلومی را در پنکال ستم‌کاران وا بگذارم و تا آنجا که قدرت دارم از حمایتش مضایقت کنم.»

مضایقت کردن: خودداری از دادن مال یا چیزی به کسی ↑

مضیق: تنگنا، کار سخت و دشوار «از مضیق عیانت درگذری / وسعت مُلکِ لامکان بینم»

ورا: آن طرف، پشت «الهی، روا مدار که در ورای صورت آراسته‌ی ما سیرتی زشت و ناهموار نهفته باشد»
(سراسری هنر ۸۷)

صورت: ظاهر، شکل ↑

فضل: بخشش «همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم / همه توفید تو گویم که به توفید سزایی»

نماینده: نشان‌دهنده، ظاهرکننده «تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی / تو نماینده‌ی فضلی تو سزاوار ثنایی»

ثنا: حمد، شکر و سپاس ↑

سنا: روشنی [ای سنا داده مر سناپی را / تا بدیدم ره رهایی را (مرفقه)]

وهم: گمان، پندار، اندیشه ↓

شبهه: مانند، مثل، جمع آن اشباه «توان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی»

اشباح: جمع شبح، کالبدها، سایه‌ها، سیاهی‌هایی که از دور دیده شود. «با نومییدی این ظلمت را که هیچ کس در آن نبود و در

پندار وی جانوران کوناگون و اشباح در آن وجود داشتند، نگرست.»

(سراسری ریاضی ۸۶ و انسانی ۸۹)

عز: ارجمندی، عزیز شدن «همه عز و جلالی همه علمی و یقینی / همه نوری و سروری همه بودی و جزایی»

یقین: بصیرت، علم، آگاهی ↑

جود: بخشش، فیض، کرم ↑

جزا: پاداش ↑

مگر: امید است، شاید «مگر از آتش دوزخ تودش روی رهایی»

نیایش

صحیفه: کتاب «صحیفه‌ی سبایه، مجموعه‌ای از نیایش‌های امام سجاد (علیه السلام) است.»

صولت: حمله، شدت «مگذار که صولت نشم، صبار بردباری مرا در هم بشکند»

حصار: قلعه، پناهگاه، دژ ↑

مذلت: خواری و بدبختی ↓

مناعت: عزت نفس، متانت، بزرگ‌منشی «حمله‌ی حسد، مناعت فطرت مرا به ققت و مذلت فرو کشاند»
(سراسری انسانی ۹۱)

دنائت: فرومایگی، رذیلت، حقارت، پستی، خواری «پروردگارا، از فصلت طمع که دنائت آورد و آبرو ببرد، به تو پناه می‌آورم.»
(سراسری تهری ۸۶)

لجاج: خیره‌سری «از لجاج شهوت که همت‌های بلند را پست سازد و پرده‌های عناف و عصمت پاک زند، به درگاه تو پناه می‌آورم.»

همت: اراده، آرزو، خواهش ↑

پرده چاک زدن: رسوا کردن ↑

پرده دریدن: آشکار کردن «پرده‌هایش پرده‌های ما درید»

سیرت: رفتار، روش ↑

فرّهی*: شکوه، شأن و شوکت و دارای فرّ بودن «از او دور شد دانش و فرّهی»

معرّب*: عربی شده «ضّاک، معرّب اژی‌دهاک (اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر نوعی شیطانی است.»

ابلیس*: شیطان، اهریمن «به روایت فردوسی، ضّاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد»

گران‌مایه*: پرازش «دو تن مرد پارسا و گران‌مایه راهی اندیشیدند»

خورش‌خانه*: مطبخ، آشپزخانه «دو تن مرد پارسا نورش‌خانه‌ی پادشاه را به عهده گرفتند»

خورش*: غذا، خوردنی

خورشگر*: آشپز، طبّاخ، خوالیگر «خورشگر مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند»

خوالیگر*: آشپز، طبّاخ «دو تن مرد پارسا به خوالیگری دست زدند»

مطبخ*: جای پختن، آشپزخانه «بامداد مطبخ مرا هزار و چهارصد شتر می‌کشید»

منش*: طبیعت، خو، خصلت «مار در این‌جا نیز بر دوش ضّاک، تبسّمی است از نوه‌های اهریمنی و بیداد و منش فبیّت»

آبزن*: حوض کوچک، حوضچه‌ای که از چینی یا آهن و مانند آن برای شست و شو سازند. «ضّاک به هندوستان می‌رود تا پندارن توت بریزد که بتواند در آبرزی سر و تن خود را با آن بشوید.»

لُجّه*: دریا، عمیق‌ترین جای دریا، جایی که آب بسیار باشد. «ضّاک هر چه بیش‌تر مردم را از میان می‌برد، بیش‌تر در لجه‌ی بدنامی و بغض همگان فرو می‌رفت؛ تا سرانجام از پا درآمد.» (سراسری تهرپی ۸۶ و انسانی ۹۱)

بغض*: دشمنی، خصومت ↑

گرز*: عمود آهنین، وسیله‌ای برای جنگیدن «ضّاک، شبی در خواب دید یکی از سه مرد جنگی او را به ضرب گرز از پا درمی‌آورد»

دگنک*: چماق، گرز بزرگ

بالیدن*: رشد کردن، بزرگ شدن «اما پسر به نواست فلان‌بزرگ بالید و نیرو گرفت.»

فرو دست*: فقیر، تنگدست «یکی از مردم فرو دست نویدشش پیروزی و پیروزی بود» (سراسری تهرپی ۸۶)

مأب*: بازگشت؛ فرعون‌مآبانه: مثل فرعون؛ یعنی کسی که کارهایش به سوی فرعون است. «از قضا همه‌ی این تدبیرها و چاره‌گری‌های فرعون‌مآبانه را فریاد یک آهنگر ساده، نقش بر آب کرد.»

فروزش*: روشنی «حضور کاوه نظیر فروزش صاعقه است که هر چند کوتاه درفشید، اما فرمتن ظلم و تباهی را سوزانده و به باد داده است.»

موبد*: روحانی و مشاور در امور سلطنت ↓

رای زدن*: مشورت کردن «روزی ضّاک با موبدان به رای زدن و کواهی نوشتن سرگرم بود.»

ازل*: زمان بی‌آغاز «تُسنّت به ازاج نظر پو در کارم کرد / بنمود جمال و عاشق زارم کرد»

کتب*: پنهان داشتن، پوشیده داشتن «من ففته بدم به ناز در کتبم عدم / حسن تو به دست نویش بیدارم کرد» (سراسری تهرپی ۸۷)

در کتبم عدم خفتن*: غافل گشتن ↑ (سراسری ریاضی ۸۱)

کاوه‌ی دادخواه

اساطیر*: جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر باستان. پهره‌ی انقلابی کاوه‌ی آهنگر به‌تغییر است.»

درفش*: علم، رایت، بیرق «پیش‌بند پرمین کاوه درفش بود انقلابی.»

دست‌فرو سود*: استعمال شده، فرسوده‌شده با دست، کهنه «فریدون و جان‌شینانش در سایه‌ی آن به‌یها پرم آهنگران که دست‌فرو سودی از عامه‌ی مردم بود به فرمانروایی رسیدند» (سراسری تهرپی ۸۶)

درفش کاویان [اختر کاویان]*: درفش ملی ایران در عهد ساسانی «بر آن به‌یها پرم آهنگران گوهرها آویختند و درفش کاویانش خواندند.»

شقاوت*: شرارت، دشمنی، سختی «بعضی از معاصران قیام کاوه و هم‌قدمی مردم در برابر ظلم و شقاوت داستان ضّاک را با انقلاب فرانسه و نهضت‌های عدالت‌خواهانه مقایسه کرده‌اند.» (سراسری انسانی ۹۱)

اعصار*: روزگاران، دوره‌ها «حماسه‌ی قومی ایران عبارت است از نتایج افکار و قرائع و علایق و عواطف یک ملت در طی قرون و اعصار»

طرد*: راندن؛ **طرد کردن***: دور کردن «داستان کاوه یعنی تلاش ملت به منظور طرد ظلم و فساد و تباهی ناکارانه‌ی بورپیشه که در این منظومه مقامی خاص دارد.» (سراسری هنر ۸۱ و تهرپی ۹۱)

نابکار*: بدکردار، شریر، بداندیش ↑

سال‌خورده*: پیر، معمر، بسیار سال ↓

گوژپشت*: خمیده‌قامت ↓

استشهادنامه*: گواهی‌نامه «مردی زحمت‌کش و سال‌خورد و گوژپشت اگسا دلیر با دست پینه‌بسته‌ی خود استشهادنامه‌ی ستایش ضّاک را از هم درید.»

استشهاد*: طلب شهود برای گواهی یا اثبات حقی

فرّ* (فرّه/خرّه)*: فروغی ایزدی است که به دل هر که بتابد، از همگان برتری می‌یابد و از پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی می‌رسد و در کمالات نفسانی و روحانی کامل می‌شود. «چه گفت آن سفنگوی با فرّ و هوش / چو فسرو شدی، بندگی را یکوش»

فرّه*: شکوه «زمان فرّه جوانی را می‌پژمرد»

فر*: شکوه «همی گفت کای پاک دادار هور / فراینده‌ی دانش و فرّ و زور» (سراسری هنر ۸۳)

رای زن *: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند. «آنات گفتند که رای زنان در مورد برخی کارها هیچگاه نمی‌توانند نظر بدهند»

مهابت: بزرگی، شکوه، عظمت «بانگ اعتراض کاوه شکوه و مهابتی خاص دارد»

هیبت: شکوه، اُبهت، ترس و بیم «هیبت فاموشی، او را متوشت کرد»
صولت *: هیبت «صولت بیدری را، دست‌مایه‌ی شادی کودکان کردی»
(سراسری انسانی ۸۴، تهرپی ۸۶، زبان ۸۷ و انسانی ۸۸)

یکایک *: ناگهان «هم آن‌که یکایک ز درگاه شاه / برآمدن فروشیدن دادخواه»

دژم *: خشمگین «بدو گفت مهتر به روی دژم / که بر گوی تا ز که دیدی ستم»

زبان: خشمگین «به سوی هژبر زبان کرد رو»

اژدها پیکر *: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها، هم‌چون اژدها هول‌انگیز و ترسناک «تو شاه‌ی و گر اژدها پیکری / بیاید بدین داستان داور»

شمار گرفتن *: حساب پس دادن «شماریت با من بیاید گرفت / بدان تا بهان ماند اندر شکفت»

شمار!: حساب پس دادن «مگر کز شمار تو آید پدید / که نوبت به فرزند من چو رسیدی؟»

مجال: فرصت، میدان، جولانگاه «با آن‌که در این ایبات، کم‌تر مجال برای هنر تصویر آفرینی فردوسی پدید آمده، عیبات و حرکت در آن بارز است»

مخضر *: استشهاده‌نامه، متنی که ضحاک برای تبرئه‌ی خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود. «چو برنوازند کاوه همه مخضرش / سبک، سوی پیران آن کشورش»
(سراسری ریاضی ۹۱)

خدیو!: خداوند؛ گیهان خدیو: خداوند جهان (گیهان=جیهان=جهان)
(سراسری تهرپی ۸۶)

پای مردان دیو *: دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت بیداد، حامیان ضحاک دیو صفت «فروشید کای پایمردان دیو / بریده دل از ترس گیهان خدیو»
پای مردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت
(سراسری ریاضی ۸۵ و زبان ۸۹)

براندیشیدن!: ترسیدن، بیم داشتن، هراسیدن «نباشم بدین مخضر اندر کوا / نه هرگز براندیشم از پادشا»

سپردن *: پای‌مال کردن، زیر پا گذاشتن «فروشید و برپست لرزان ز پای / بدرید و بسپرد مخضر به پای»
(سراسری انسانی ۸۲ و ۹۰)

انجمن: مجلس، مجمع «که مازانت را مغز فرزند من / همی داد باید به هر انجمن»

انجمن گشتن: گرد آمدن، جمع شدن ↓
(سراسری ریاضی ۸۱)

بازارگاه *: کوچهای سرپوشیده که از دو سوی، دارای دکان‌ها باشد، در این بیت مقصود اهل بازار است. «چو کاوه برون آمد از پیش شاه / بر او انجمن کشت بازارگاه»

پشت پای *: روی پای، سینه‌ی پای «از آن پر، کآهنگران پشت پای / بیوشند هنگام زخم درای»

ذرای *: زنگ کاروان ↑
(سراسری تهرپی ۹۰)

زخم درای *: ضربه‌ی پتک ↑
(سراسری ریاضی ۹۱)

پویدن!: حرکت کردن، برخاستن «پویدید کاین مهتر آهرمن است / بهان آفرین را به دل دشمن است»

ناسزاوار: بی‌ارزش، بی‌ارح، ناقابل «بدان بجایها ناسزاوار پوست / پدید آمد آوای دشمن ز دوست»

پدید آمدن: آشکار شدن ↑

گرد: مبارز، دلاور، شجاع «همی رفت پیش اندرون مردگرد / سپاهی بر او انجمن شد نه نرد»

گرده: نوعی نان «با ایشان از وٲه زاد و توشه، گرده‌ای پیش نبود»
گرده: میان دو کتف، پایین گردن از پشت، مجازاً پشت اسب «زین و برگ را بر گرده‌ی گهرها و گرده‌ها نهادند»

برزن: محله «مردم کوچه و بازار، مرد و زن، در شهر و برزن، در این جنبش شرکت بسته بودند»

خشت: نیزه‌ی کوچک یا تیر، در معنی دوم خود که در این‌جا مورد نظر نیست یعنی «آجر» با سنگ ایهام تناسب دارد. «ز دیوارها نشت و از بام سنگ / به کوی اندرون تیخ و تیر فذنگ»

ژاله: تگرگ «ببارید چون ژاله ز ابر سیاه / کسی را بُد بر زمین پایگاه»

بُرنا: جوان «به شهر اندرون هر که بُرنا بُدند / چو پیران که در جنگ دانا بُدند»

آرمان *: آرزو، امید «سرگذشت ملت‌ی در طول قرون، نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمان‌های آن است»
(سراسری تهرپی ۹۱)

خطیر: بزرگ، عظیم، مهم ↓

جوهر: اصل، ذات «شناختن اثر بزرگ فردوسی و به روح و جوهر آن پی بردن، برای مردم ایران وظیفه‌ای خطیر است»

۱- دهخدا «شمار» را در این بیت «ستاره‌بینی، درک چگونگی امور با حساب ستارگان» معنی کرده است و به نظر می‌رسد درست می‌گوید، چون ضحاک با پیش‌گویی و راهنمایی موبدان و خردمندان (ستاره‌شماران) تصمیم به کشتن افراد می‌گیرد، کاوه هم گویا این موضوع را قبول داشته ولی از ضحاک می‌خواهد که نوبت را رعایت کند!! ما نظر دکتر کزازی را که با متن کتاب هماهنگ است، آورده‌ایم.

درآمدی بر ادبیات غنای

غنا: سرود، نغمه و آواز خوش «غنا با کلمه‌ی معادل اروپایی خود لیریک (Lyric) تناسب دارد»

لیر: ابزار موسیقی؛ لیریک (Lyric): شعری که با لیر خوانده می‌شد. ↑

آلام: جمع آلم، دردها، رنج‌ها «شعر غنایی آینه‌ی آلام و لذات و تأثرات روحی و دوستی‌ها و عشق‌هاست»

تأثرات: غم‌ها ↑

متأثر: ۱- اندوهگین، متألّم، غمگین و ناراحت «التماس علی، معلم را متأثر می‌کند» ۲- اثرپذیرفته «پس شاید سفتن راندن، ترجمه و تفسیری باشد، ملهم و متأثر از چندین سابقه‌ای و معادل داخلی برای چندین نگاه احتمالاً خارجی‌ای.»

مرثیه: نوحه‌سرایی در عزای کسی، مرده‌ستایی «در غزل، مسائل فصوحی از قبیل مرثیه‌ی فرزند، مباحث فلسفی، هجو، طنز و تعزّل به هم می‌آمیزد»

هجو: نکوهیدن، دشنام دادن کسی را به شعر ↑

شکوا بیّه: شکایت‌نامه «بعضی از اشعار رودکی، ناصر خسرو و بیّام شکواییه است»

بث الشکوی: شکایت و گله «در شعر فارسی، ادب غنایی به صورت داستان، مرثیه، مناجات، بث الشکوی و تعزّل مطرح شده است»

هزل: بیهوده گفتن، شوخی، اثری که طنزآمیز است. «در بین آثار منثور فارسی نمونه‌های برجسته‌ای از تمیّدیه تا هزل به ظهور رسیده است.»

دریای کرانه ناپدید

کران: * حد، انتها، پایان «عشق، دریای کرانه ناپدید / کی توان کردن شنا ای هوشمند» (فارج از کشور ۹۰ و سراسری هنر ۹۱)

کران: ۱- طرف، جهت «از هر کران بانک رییل آید به گوشم» ۲- کنار، لب، حاشیه «امیر به کران رود هیرمند رفت»

توسنی: * سرکشی، عصیان (صفت اسب) «توسنی کردم ندانستم همی / کز کشیدن تنگ‌تر گردد کمند» (سراسری تهرمی ۸۴ و زبان ۸۹)

مغیلان: نام درختی خاردار که شتر می‌خورد. «در بیابان کر به شوق کعبه نواهی زد قدم / سرزنش‌ها کر کند خار مغیلان غم منور»

من این همتیتم

سلیس: روان، مانوس، هموار «نثر کتاب کشف‌المحجوب روان و سلیس و پخته است»
رضی الله عنه: خدای از او خشنود باد. «اندر حکایت یاقتم که شیخ ابوطاهر مردمی - رضی الله عنه - بر نری نشسته بود.»

عنان: افسار، زمام «مردی از آن وی، عنان فر وی گرفته بود»

عنان گیر: * زمام‌دار و هدایت‌کننده «عنان‌گیر تو گر روزی جمال در دین باشد» (سراسری هنر ۸۱)

هم‌عنان: * هم‌سنگ، همراه «عجب نبود که با ابدال خود را هم‌عنان

بینی» (سراسری هنر ۸۱ و انسانی ۹۱)

آواز دادن: فریاد کشیدن، اطلاع دادن، اعلان کردن ↓

زندیق: * ملحد، دهری، بی‌دین «یکی آواز داد که این پیر زندیق آمد» (فارج از کشور ۸۷ و سراسری تهرمی ۸۴)

غیرت: * حمیت، ناموس‌پرستی «آن مرید از غیرت ارادت خود، قصد رجم آن مرد کرد و اهل بازار نیز جمله بشوریدند»

رجم: * سنگ زدن ↑ (سراسری تهرمی ۹۰)

شوریدن: طغیان کردن، تندی کردن، خشمگین شدن ↑

میخن: جمع محنت، بلاها، اندوه‌ها «اگر ناموش باشی من تو را چیزی آموزم که از این معن باز رهی»

خانقاه: * محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می‌کردند و رسوم و آداب تصوف را اجرا می‌نمودند. «چون به خانقاه خود باز رفتند مرید را گفت: آن صندوق بیار»

باز رفتن: مراجعت کردن، برگشتن ↑

درزه: * بسته «چون صندوق بیاورد، درزه‌هایی بیرون گرفت و پیش مرید افکند» (سراسری انسانی ۸۴، انسانی ۸۷، هنر ۸۷، انسانی ۸۸ و هنر ۹۰)

درزی: * خیاط «گوی بی‌بامه‌ای بود که درزی ازل به قامت زیبایی جناب ایشان دوخته است»

زگی: پاکیزه، طاهر «در نامه‌ها مرا، یکی مخاطبه‌ی شیخ امام کرده است و یکی شیخ زگی و یکی شیخ القرمین»

مناظره خسرو با فرهاد

رقیب: دو کس که بر یک نفر عاشق باشند. «در میانه‌ی راه عاشقی، فرهاد فریفته‌ی شیرین می‌شود و خسرو برای برداشتن رقیب از سر راه او را به کندن کوه می‌گمارد»

رقیب: نگهبان، پاسبان «ایزد که رقیب جان فرد کرد / نام تو ردیف نام خود کرد» (سراسری زبان ۸۱)

تندیسگر: مجسمه‌ساز «فرهاد هنرمند تندیسگر سرانجام، جان بر سر حد دادگی می‌نهد»

بهار عمر

فروغ: نور و روشنی «ای قَرَم از فروغ زُنت لاله زارِ عمر / باز آ که رفیت بی گل رویت بهارِ عمر»

سرشک: اشک «از دیده گر سرشک پو بارانِ چکد رواست / کاندر غمت پو برق بشد روزگارِ عمر»

می صبوح: شراب صبحگاهی و بامدادی «تا کی می صبوح و شکر نواب بامداد؟ / هشیار کرد، هان! که گذشت اختیارِ عمر»

شکر خواب: خواب شیرین
هان: بدان، آگاه باش (شبه جمله) ↑

خیل: گروه اسبان، گروه سواران، سپاه و لشکر «در هر طرف ز تیغِ حوادث، کمین گهت هست / زان رو، عنان گسسته دوآند سوارِ عمر»

عنان: افسار ↑
عنان گسسته: شتابان، به سرعت ↑

فراق: جدایی، دوری «بی عمر زنده ام من و این بس عیب مدار / روز فراق را که نهد در شمارِ عمر؟»

نقش: اثر، نشان «ناقل! سفت بگوی که بر صفتِ جهان / این نقش ماند از قلمت یادگارِ عمر»

مجنون و عیب جو

حور!: در عربی جمع «أحور و حورا» به معنی مرد و زن سیاه چشم است، این کلمه در فارسی مفرد به کار رفته است، «حوری» هم گفته می شود. «که لیلی کرپه در چشم تو صوری است / به هر جزئی ز نَسَن او قصوری است»

هور: خورشید، مهر، نامی است از نام های آفتاب «همی گفت کای پاک دادار هور / فزایندهی دانش و فر و زور» (سراسری هنر ۸۳)

قصور: نقص و کاستی، عیب «به هر جزئی ز نَسَن او قصوری است» (سراسری هنر ۸۹ و ریاضی ۹۱)

برآشفتن: خشم گرفتن، عصبانی شدن «ز حرف عیب جو مینون برآشفتن / آن آشفتنگی فندان شد و گفت،»

ناوک*: نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود. «تو قد بینی و مینون بلومی ناز / تو چشم و او نگاه ناوک انداز»

شگر خنده*: خنده ی شیرین، خنده ی دل نواز «دل مینون ز شکر خنده، نون است / تو لب می بینی و دندان که چون است»

زهر خند: خنده ی تلخ از غیظ و خشم «با زهر خندی گفت: داد نزن.»

غوی: گمراه «گفت لیلی را ثلیفه کان تو بی / کز تو مینون شد پریشان و غوی»

دار ملک: سرزمین، پایتخت «نستین بار گفتش کز کجایی؟ / بگفت از دار ملک آشنایی»

دارالمجانین: تیمارستان «دارالمجانین از آثار جمال زاده است.»

خرامیدن: به ناز راه رفتن، نرم رفتن «بگفتا کر نرامی در سرایش؟ / بگفت اندازم این سر زیر پایش»

ریش: مجروح، زخمی «بگفتا کر کند چشم تو را ریش؟ / بگفت این چشم دیگر دارمش پیش»

آشفته: شوریده، عاشق «بگفتا دوری از مه نیست در تو / بگفت آشفته از مه دور بهتر»

آفاق: جمع افق، در این بیت مجازاً آسمان است. «بگفت از من کنم در وی نگاه؟ / بگفت آفاق را سوزم به آهی»

اکسیر عشق

در آمدن: وارد شدن «از در آمدی و من از نمود به در شدم / گویی کز این جهان به جهان دگر شدم»

از خود به در شدن: از خود بی خود شدن، بی هوش شدن ↑

بی خبر شدن!: بی خبر ماندن، بی هوش شدن «گوشم به راه، تا که تیر می دهد ز دوست / صاب تیر بیامد و من بی خبر شدم»

ساکن شدن: آرام یافتن، ساکت شدن، تسکین یافتن، التیام پیدا کردن «گفتم بینمش مگر درد اشتیاق / ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم»

مهر: عشق، در معنای خورشید با آفتاب و عیوق ایهام تناسب دارد. ↓

عیوق*: ستاره ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا طلوع می کند و پیش از آن غروب می کند، مظهر (نماد) «دوری و روشنایی و بلندی» است؛ **به عیوق بر شدن:** کنایه از مقام بلندی یافتن «چون شبدم اوقتا به پیش آفتاب / مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم»

دست ندادن!: میسر نشدن، ممکن نشدن «دستم نداد قوت رفتن به پیش دوست / پندی به پای رقتم و پندی به سر شدم»

دیدهور*: بینا «من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت / کاآل نظر به دیدن او دیدهور شدم»

اکسیر*: جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل تر سازد؛ هر چیز مفید و کمیاب «گویند روی سرخ تو، سعدی، که زرد کرد؟ / اکسیر عشق بر مسهم افتاد و زر شدم» (سراسری هنر ۱۸)

اکسیر*: جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل تر سازد. «کاین کیمیای هستی قارون کند کدا را»

سپیده آستان



خشماهنگ: با آهنگی خشمگین «شعار آزادی‌بخش همراه فریادهای ششماهنگ رهبرشان در میدان کارزار طنین می‌افکند»

تالیان: تلاوت‌کنندگان، پیروی‌کنندگان (ایهام) «همه تالیان قرآن و سر کوشان در عبادت بودند»

تهجد*: شب‌بیداری، شب‌زنده‌داری «دیشب پس از امضای طومار عشق و فداکاری، میان نیمه‌ها در تهجد و نیایش فرو رفتند»

(سراسری تهرمی ۸۸، انسانی ۸۸، ریاضی و تجربی ۹۰)

سبک‌بال: فارغ، آسوده «یاران حسین با ارواح سبک‌بال که از فریام کار شهیدان آگاه شده بودند، بر هم سبقت می‌جستند»

رُعب: ترسیدن، فزع کردن، ترس، بیم «سیاهی شب سنگین شده، سکوتی رعب‌آور همه با را فرا گرفته بود»

نشیب: سرازیری، دره «نهر فرات در دل سیاهی، یک‌نواخت به طرف نشیب‌ها سرازیر می‌شد»

کوخ: خانه‌ای از نی «ماه، هر شب از فراز اقیانوس‌ها، کاخ‌ها و کوخ‌ها می‌گذرد»

دخمه*: سردابه‌ای که مردگان را در آن نهند؛ گورستان زردشتیان «ماه چون انسانی ترسیده از دهنه‌ای مهیب، پیش می‌آمد»

(فارج از کشور ۹۰)

مهیب: ترسناک، باهویت ↑

مهابت: بزرگی، شکوه، عظمت «بانگ اعتراض کاوه شکوه و مهابتی خاص دارد»

هیبت: شکوه، اُبهت، ترس و بیم «هیبت خاموشی، او را متوتش کرد»

صولت*: هیبت «صولت میدری را / دست‌مایه‌ی شادی کودکان

کردی» (سراسری انسانی ۸۴، تهرمی ۸۶، زبان ۸۷ و انسانی ۸۸)

فجایع: مصیبت‌های دردناک و جانگداز، جمع فجیعه ↓

حضیض*: نشیب، پستی، مقابل اوج «ستارگان، فجایع بشریت را می‌نگریستند و می‌فرواستند قضیضی بیابند و خود را در آن افکنند»

(سراسری انسانی ۸۸)

وادی: صحراء، بیابان «در آن وادی، جز فشرده‌ای از شداید استخوان‌سوز، نمونه‌ای به‌جای نبود»

تیه: بیابان «به تو پناه می‌برم که راه‌جویان را هم‌چون تویشتن در تیه کمراهی و ضلالت سرگردان سازم»

(سراسری تهرمی ۸۶ و ۸۷)

گساردن: نوشیدن، آشامیدن؛ **باده‌گساری:** شراب‌خواری «می‌فروهند ویدان ناراحت و درون پرغوغا و پندشناک خود را با باده‌گساری برطرف کنند»

دژخیم: بدخوی، بدطبع «مگر اندوه انسان‌ها، شادی دژخیمان را تهدید نمی‌کند؟ مگر اشک سیه‌روزان که سیل حوادث را هدایت می‌کند به استفکام کاغ پوشالی جباران به سفره نمی‌نگرد»

پوشال: علف برنج و جز آن؛ **پوشالی:** ضعیف و ناتوان، منسوب به پوشال ↑

سُخره*: تمسخر، ریشخند ↑ (سراسری هنر ۸۹)

موحش: دردآور، هول‌انگیز «امشب در این پهنه موحش، مردان بزرگی سر به آستان شهادت نهاده‌اند»

(سراسری انسانی ۹۱)

متوخش: وحشت‌زده، مرعوب «هیبت خاموشی، او را متوتش کرد»

احرار: جمع حُرّ، آزادان، آزادگان «إِنَّ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ فَكُونُوا أحراراً فی دُنْیَاكُمْ؛ اگر دین ندارید در دنیایتان آزاده باشید»



درس های ۱ تا ۴

۶۰- معنی «اشتیاق» در کلام مولانا و با توجه به بیت «سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق» در کدام گزینه آمده است؟

- (۱) میل قلب است به دیدار محبوب به واسطه‌ی فیض الهی
(۲) کشش روح خداجو در راه شناخت خداوند و ادراک حقیقت هستی
(۳) کشش معشوق است به سوی درک عاشق
(۴) میل انسان است به دیدار دنیا به واسطه‌ی فیض الهی

۶۱- معنی کدام مجموعه از کلمه‌ها، صحیح است؟

- (۱) نوا: نغمه) - (تأمل: رنج بردن) - (صحیفه: کتاب)
(۲) شرحه: پاره‌پاره) - (اصل: ریشه) - (حریف: همدم)
(۳) وهم: گمان) - (جود: بخشش) - (صولت: شدت)
(۴) ثنا: روشنی) - (حصار: قلعه) - (عمده: برجسته)

۶۲- معنی صحیح همه‌ی واژه‌های «بیغوله - ورا - کتم - دست‌فروشد» به ترتیب کدام است؟

- (۱) ویرانه - پشت - پنهان داشتن - کهنه
(۲) بیچارگی - بالاتر - پوشیدن راز - قدیمی
(۳) بیابان - آسمان - مخفی کردن - پیر
(۴) بی‌فایده - آن طرف - جهان نیستی - استعمال شده

۶۳- معنی چند واژه نادرست ذکر شده است؟

دنائت (حقارت) - ملاهی (نهی شده‌ها) - کبفر (عقوبت) - منیش (طبیعت) - فریفتن (بازی دادن) - فروزش (روشنی) - خوالیگر (نانوا)

- (۱) یک (۲) دو (۳) سه (۴) چهار

۶۴- معنی مقابل واژه‌های «فقر - تریاق - مذلت - فرزانه - کهتر» در کدام گزینه به درستی آمده‌اند؟

- (۱) درویشی - پادزهر - بیچارگی - حکیم - کوچک‌تر
(۲) بیچاره - دارو - فرومایگی - دانشمند - فرودست
(۳) ثروت - ضد زهر - خواری - مجنون - فقیر
(۴) مکنت - زهر - عزت - دیوانه - بزرگ‌تر

۶۵- معنی چند کلمه که در کمانک روبه‌روی هر کدام نوشته شده است، غلط است؟

ابلیس (اهریمن) - منش (خصلت) - دژم (خشمگین) - محضر (استشهادنامه) - یکایک (یکی یکی) - مهابت (عظمت) - خبیث (ناپاک) - پشت پای (روی پا) - رای زدن (مشورت کردن) - آبزَن (حوض بزرگ)

- (۱) یک (۲) دو (۳) سه (۴) چهار

درس های ۱ تا ۹

۶۶- معانی درست همه‌ی کلمه‌های «طرد - لَجَه - فرودست - پای‌مردی - خدیو - سپردن» به ترتیب کدام است؟

- (۱) تبعید کردن - عمیق‌ترین جای آتشفشان - بی‌سواد - میانجی‌گری - خدمتکار - پای‌مال کردن
(۲) دور کردن - کم‌عمق‌ترین جای دریا - فقیر - استقامت - دیو بزرگ - راضی کردن
(۳) قبول نکردن - کم‌عمق‌ترین جای آتشفشان - متواضع - خواهشگری - پادشاه - واگذاشتن
(۴) راندن - عمیق‌ترین جای دریا - تنگدست - شفاعت - خداوند - زیر پا گذاشتن

۶۷- معانی همه‌ی واژه‌های «پای‌مردان - براندیشیدن - درخور - آواز دادن - انجمن گشتن» در کدام مجموعه غلط است؟

- (۱) حامیان - هراسیدن - مناسب - فریاد کشیدن - جلسه کردن
(۲) دستیاران - بیم داشتن - لایق - اطلاع دادن - گرد شدن
(۳) توجیه‌کنندگان - ترسیدن - سزاوار - اعلان کردن - جمع شدن
(۴) رقیبان - فکر کردن - خوردنی - دعوت کردن - گردآوری کردن

۶۸- معنی چند واژه در برابر آن‌ها، نادرست آمده است؟

بی‌گاه (دبر) - فضل (بخشش) - آزمند (حریص) - ظن (گمان) - حمیت (غیرت) - بی‌روزی (درویش) - مستور (پوسیده) - درفش (بیرق) - تریاق (پادزهر) - نفیر (فریاد و زاری به آواز بلند)

- (۱) یک (۲) دو (۳) سه (۴) چهار

۶۹- در کدام مجموعه، معنی واژه‌های «توسنی - زندیق - درزه» به ترتیب، صحیح آمده است؟

- (۱) غرور - ملحد - خیطاط
 (۲) عصیان - دهری - بسته
 (۳) سرکشی - شرمسار - جعبه
 (۴) گناه - بی‌دین - صندوق

۷۰- در کدام مجموعه، معنی همه‌ی واژه‌ها صحیح است؟

- (۱) مناعت: بزرگ‌منشی - خفت: خواری - استشهدانامه: گواهی‌نامه - فرزانه: دانشمند
 (۲) بارز: آشکار - زکی: تیزهوش - برزن: محلّه - سلیس: روان
 (۳) برنا: پیر - عنان: زمام - پوییدن: حرکت کردن - محنت: بلا
 (۴) رجم: سنگ دادن - آرمان: امید - آلم: درد - لیر: ابزار موسیقی

۷۱- معانی واژه‌های «صبح - شکر خواب - دی - خیل - نقش - عنان» در کدام گزینه به درستی آمده‌اند؟

- (۱) صبح - خواب خوش - دیشب - سپاهیان - یادگار - اختیار
 (۲) شراب - خواب راحت - دیشب - گروه سواران - اثر - ترک‌بند
 (۳) بامداد - خواب آرام - دیروز - انبوهی - اثر - دهن‌بند
 (۴) صبحگاه - خواب شیرین - دیروز - گروه اسبان - نشان - افسار



- اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب، در کلام مولانا کشش روح کمال طلب و خداجو، در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی است. **۶۰- گزینه‌ی «۲»**
- معنای صحیح کلمات: **۱ تأمل:** نیک نگریستن (تعامل: رنج بردن در کار) **۲ شرحه شرحه:** پاره‌پاره (شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند) **۳ ثنا:** سپاس (سنا: روشنی) **۶۱- گزینه‌ی «۳»**
- بیغوله:** گوشه‌ای دور از آبادی، ویرانه - **ورا:** آن طرف، پشت - **کتم:** پنهان داشتن، پوشیدن راز - **دست فرسود:** کهنه، استعمال شده **۶۲- گزینه‌ی «۱»**
- معنی صحیح واژه‌هایی که به درستی معنا نشده‌اند: **۱- ملاحی:** جمع ملهی، آلات لهو **۲- خوالیگر:** آشپز، طبّاخ **۶۳- گزینه‌ی «۲»**
- با توجه به این که در سؤال پرسیده‌اند معنی مقابل دوباره مراجعه کن و معانی متضاد کلمات را بررسی کن! **۶۴- گزینه‌ی «۴»**
- کلماتی که معنی نادرستی داشتند: **۱- یکایک:** ناگهان **۲- آبزَن:** حوض کوچک **۶۵- گزینه‌ی «۲»**
- طرد:** راندن (طرد کردن: دور کردن) - **لُجّه:** عمیق‌ترین جای دریا - **فرو دست:** فقیر، تنگدست - **پای‌مردی:** خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت - **خدیو:** خداوند - **سپَرَدَن:** پای‌مال کردن، زیر پا گذاشتن **۶۶- گزینه‌ی «۴»**
- شک ندرام که سؤال رو درست فوندرین!** **۶۷- گزینه‌ی «۴»**
- تنها واژه‌ای که اشتباه معنی شده بود: **مستور:** پوشیده، پنهان **۶۸- گزینه‌ی «۱»**
- توسنی:** سرکشی، عصبان (صفت اسب) - **زندیق:** ملحد، دهری، بی‌دین - **درزه:** بسته **۶۹- گزینه‌ی «۲»**
- معانی درست واژه‌ها: **۲ زکی:** پاکیزه (ذکی: تیزهوش) **۳ برنا:** جوان **۴ رجم:** سنگ زدن **۷۰- گزینه‌ی «۱»**
- صبح:** صبحگاه - **می صبح:** شراب صبحگاهی **۷۱- گزینه‌ی «۴»**